

مناسبات سیاسی - اقتصادی چین و آمریکا در بازی بزرگ قرن

شهرام فتاحی

استادیار گروه علوم سیاسی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرمانشاه

محمد سلمان تبارسوته*

دانشجوی کارشناسی ارشد علوم سیاسی دانشگاه مازندران، بابلسر، ایران

عباس مهرورز

دانشجوی کارشناسی ارشد روابط بین الملل، دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرمانشاه

تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۰۲/۰۱ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۸/۱۰/۰۷

چکیده

با پایان یافتن نظام دوقطبی، آمریکا مدعی جایگاه قدرتمندترین دولت در نظام بین الملل گردید، لیکن نظم جهانی اینگونه پیش رفت که سایر قدرت ها با برنامه ریزی های بلندمدت و استراتژیک تلاش نمودند که این کشور را به چالش بکشند. چین یکی از این قدرت های بزرگ است که با توجه به داشتن پتانسیل لازم برای تبدیل شدن به یک هژمون و تصاحب جایگاه فعلی آمریکا، در مقام بازیگری زیرک، نگرانی های زیادی را برای استراتژیست ها و مقامات آمریکایی رقم زده است. بسیاری روابط آمریکا و چین را مهمترین روابط دوجانبه از منظر تأثیرات و پیامدهای آن بر سیاست و نظام بین الملل دانسته و رفتارهای متغیر آنها را به صورت کاملاً حساب شده و عقلایی در چارچوب بازی و تاکتیک های سیاسی تلقی نمودند.

هدف ما از این پژوهش بررسی رفتارهای متغیر آمریکا و چین در روابط این دو کشور است، لذا مقاله ی حاضر در پی پاسخ به این سؤال اصلی است که بازی های سیاسی و اقتصادی ایالات متحده ی آمریکا و چین ثمره ی چیست و چگونه منجر به همگرایی یا واگرایی میان آنها گردیده است؟، در همین چارچوب فرضیه ی پژوهش این است که رقابت های فی ما بین چین و آمریکا در حوزه های اقتصادی و سیاسی، ثمره ی انتخاب بهترین تصمیمات این دو کشور در عرصه ی روابط بین الملل بوده که هریک از بازیگران در هر مرحله از این بازی، با بازی خاص خود به انتخاب اولویت پرداختند و این انتخاب ها منجر به همگرایی یا واگرایی در روابط آنها گردیده است.

کلید واژه: همگرایی و واگرایی، چین، ایالات متحده ی آمریکا، روابط بین الملل، هژمون.

مقدمه

پس از فروپاشی نظام دوقطبی، تعدادی از اندیشمندان روابط بین الملل، آمریکا را قدرت بلامنازع و دولت پیشرو (قدرتمندترین دولت) جهان معرفی کردند که علاوه بر آن توانایی جهت دهی به هنجارها و رویه های بین المللی را نیز به تنهایی داراست. با این حال همچنان دیگر قدرت های بزرگ، تلاش خود را برای تغییر این وضعیت ادامه دادند. قدرت های بزرگ همیشه به عنوان یک رقیب بالقوه، جایگاه برتر دولت پیشرو (در این دوره آمریکا) را تهدید می کنند. جمهوری خلق چین نیز یکی از قدرت های بزرگی است که توانایی های بالقوه اش فرصت تصاحب جایگاه دولت پیشرو در قرن بیست و یکم را به این کشور داده و از این رو باعث نگرانی استراتژیست ها و مقامات آمریکایی (به عنوان دولت پیشرو فعلی) شده است (حسن خانی و مسرور، ۱۳۹۶: ۱۶۱). در نتیجه آمریکا در ابتدای دهه ی دوم قرن بیست و یکم، محور اصلی استراتژی امنیت ملی خود را از خاورمیانه به شرق آسیا منتقل کرد تا بتواند با این تهدید بالقوه به مقابله بپردازد. در حال حاضر و با گذشت هشت سال از اعلام این جهت گیری، ایالات متحده به تدریج زیرساخت های حضور فعال تر خود را در مناطق پیرامونی چین و به ویژه در شرق آسیا فراهم کرده (کشمیری، ۱۳۹۵: ۸۲) اما هنوز رابطه ی این دو قدرت جهانی وارد مرحله ی تنش زای خود نشده است و هر دو کشور به آرامی خود را برای سال های آتی آماده می سازند.

در این نوشتار به دنبال فهم و تبیین تحلیل روابط ایالات متحده ی آمریکا و چین و رفتارهای متغیر آنها در عرصه ی بین الملل در دوران پساجنگ سرد هستیم؛ زیرا این روابط از یک سو، تعامل استراتژیک میان دو ابرقدرت در عرصه ی نظام بین الملل در دوران پساجنگ سرد است و از دیگر سو، مسائل همگرایانه و واگرایانه ی متعددی در روابط جاری دو کشور وجود دارد، مسائلی که بالقوه می تواند فرایندهای کلان بین المللی را متأثر ساخته و بر موقعیت قدرت های برتر جهانی، ساختار توزیع قدرت در نظام بین الملل و آزادی عمل آنها تأثیرات مهمی برجای گذارد و دو کشور را به سمت یک نظام جهانی جدید با ماهیت مدل نظام چندقطبی سوق دهد. لذا هدف ما از این نوشتار بررسی رفتارهای متغیر ایالات متحده ی آمریکا و چین در آینده ی روابط این دو کشور است. ضمناً توجه به این نکته نیز خالی از لطف نیست که چین ساعت صفر امپراتوری جهانی خویش را سال ۲۰۲۵ اعلام نموده است (Kennedy, 2015).

بر این اساس، مقاله‌ی حاضر در پی پاسخ به این سؤال اصلی است که بازی‌های سیاسی و اقتصادی ایالات متحده‌ی آمریکا و چین ثمره‌ی چیست و چگونه منجر به همگرایی یا واگرایی میان آنها گردیده است؟ در همین چارچوب، فرضیه‌ی پژوهش این است که رقابت‌های فی‌ما بین چین و آمریکا در حوزه‌های اقتصادی و سیاسی، ثمره‌ی انتخاب بهترین تصمیمات این دو کشور در عرصه‌ی روابط بین‌الملل بوده که هریک از بازیگران در هر مرحله از این بازی، با بازی خاص خود به انتخاب اولویت پرداختند و این انتخاب‌ها منجر به همگرایی یا واگرایی در روابط آنها گردیده است.

پیشینه‌ی تحقیق:

در خصوص روابط سیاسی و امنیتی ایالات متحده‌ی آمریکا و چین تا کنون پژوهش‌های متعددی انجام شده که هر کدام از آنها به نوبه‌ی خود تحلیل‌های مناسبی را ارائه نمودند که در ذیل به برخی از آنها اشاره خواهیم کرد.

۱. زینکوان زو (۲۰۰۶). در فصل هفتم کتاب "US- CHINA Relations in the 21 Century"، یکی از مهمترین مسائل سیاست و امنیت جهانی یعنی انتقال قدرت از آمریکا به چین را مورد بررسی قرار داده که برای ترجمه و نشر در فصلنامه‌ی آفاق امنیت برگزیده شد و به نام مهدی بهادری تحت عنوان "روابط آمریکا و چین در قرن بیست و یکم" به چاپ رسید. نویسنده در این مقاله برای توضیح چگونگی انتقال قدرت از آمریکا به چین در دهه‌های آینده موارد تاریخی را با دقت بررسی کرده و نظریه‌های مختلف روابط بین‌الملل را آزمایش نموده است. او در نهایت چنین نتیجه گرفته است که هر دو طرف آمریکا و چین باید تلاش کنند این انتقال قدرت به صورت صلح آمیز انجام گیرد، جهان با فاجعه‌ای بزرگ روبرو خواهد شد.

۲. سلیمی و رحمتی پور (۱۳۹۳). در مقاله‌ای با عنوان "مطالعه مقایسه‌ای فرهنگ استراتژیک آمریکا و چین" عنوان نمودند که فرهنگ استراتژیک، توانایی تأثیرگذاری بر نگرش نخبگان و دولتمردان و همچنین جامعه‌ی یک کشور را داشته و از این قابلیت نیز برخوردار می‌باشد که نحوه‌ی عملکرد آنها را در عرصه‌های مختلف تعیین نماید. بدین ترتیب شناسایی مؤلفه‌های شکل‌دهنده به مبانی هویتی کشور و از آن جمله فرهنگ استراتژیک کشورها کمک بسیار مؤثری

در فهم چرایی کنش کشورهای مختلف- از جمله قدرت‌های بزرگی چون ایالات متّحده ی آمریکا و چین- به دست می‌دهد.

۳. موسوی و خدایی(۱۳۹۵). در مقاله ای با عنوان "روابط آمریکا و چین در خلیج فارس؛ همکاری یا تقابل"، استراتژی آمریکا را در قبال چین در منطقه ی خلیج فارس بررسی می‌کنند و می‌گویند به این پرسش پاسخ دهند که با توجه به وابستگی روزافزون چین به منابع انرژی خلیج فارس، آمریکا به عنوان قدرت هژمون چه سیاستی را در قبال چین در این منطقه دنبال کرده است؟ آیا سیاستی لیبرال در پیش گرفته و با چین همکاری کرده است یا با اتخاذ سیاستی واقع‌گرا در پی تقابل و مهار چین بوده است.

۴. جوزانی کهن(۱۳۹۶). در مقاله ی خود با عنوان "جایگاه آمریکا و چین در ترتیبات امنیتی منطقه آسیای شرقی(۲۰۰۹-۲۰۱۷)"، به این موضوع اشاره می‌نماید که چین پس از اصلاحات اقتصادی که از دهه ی ۷۰ میلادی در این کشور آغاز شد، به رشد پایدار و چشمگیری طی دهه های بعد از آن دست یافت. این روند روبه رشد در هزاره ی جدید میلادی با توسعه ی روابط اقتصادی چین و افزایش سرمایه‌گذاری این کشور در منطقه آسیای شرقی همراه بود. این درحالی است که ایالات متّحده که پس از جنگ جهانی دوم، حضور گسترده ای در ترتیبات امنیتی منطقه آسیای شرقی داشته است، هم اکنون به دلیل ضعف های اقتصادی، از حضور فعال تر در منطقه نسبت به چین عقب افتاده است.

۵. حسن خانی و مسرور(۱۳۹۶). در مقاله ای با عنوان "ظهور چین؛ چالش های ایالات متّحده ی آمریکا در مواجهه با قدرت روزافزون چین در روابط بین الملل" عنوان داشتند که با فروپاشی شوروی و پایان نظام دوقطبی، ایالات متّحده ی آمریکا مدعی کسب جایگاه قدرت بلامنازع و لذا قدرتمند ترین دولت در نظام بین الملل گردید؛ بازیگری که توانایی جهت دهی به قواعد و رویه های بین المللی را به تنهایی داراست. با این همه سایر قدرت های بزرگ با به چالش کشیدن آمریکا، تلاش های خود را برای تغییر این شرایط با برنامه ریزی های بلندمدت و استراتژیک ادامه دادند. این بازیگران همیشه به عنوان یک رقیب بالقوه جایگاه برتر آمریکا را تهدید می‌کردند. چین یکی از این قدرت های بزرگ است که توانایی های بالقوه ی این کشور برای تبدیل شدن به ابرقدرت و اشغال جایگاه فعلی آمریکا، باعث نگرانی استراتژیست ها و مقامات

آمریکایی شده است. در نتیجه ایالات متحده در دهه ی دوم قرن بیست و یکم، تمرکز استراتژی امنیت ملی خود را از خاورمیانه به شرق آسیا انتقال داد تا بتواند با این تهدید بالقوه مقابله کند. با توجه به چند پیشینه ی ذکر شده، در تحریر این مقاله تلاش گردیده تا رفتارهای رقابتی (همگرایی و یا واگرایی) فی ما بین چین و آمریکا در حوزه های اقتصادی و سیاسی از منظر نظریه بازی ها مورد تحلیل و بررسی قرار گیرد.

روش شناسی تحقیق :

در این پژوهش از روش توصیفی و تحلیلی استفاده گردیده و برای پرداختن به این مسئله از منابع کتابخانه ای، مقالات و پایان نامه ها کمک گرفته و همچنین در برخی موارد از منابع اینترنتی نیز بهره برده شده است.

۱. رهیافت نظری

نظریه ی انتخاب عقلایی به طور عمده متعلق به اقتصاددانان بوده است که از روش های مشابه مانند اقتصاد خرد استاندارد استفاده می نمایند. مهمترین ابزار آنان همان نظریه بازی هاست. نظریه بازی ها با انتخاب عقلایی سر و کار دارد و این درجایی است که وابستگی متقابل استراتژیک وجود داشته باشد. این بدان معناست که انتخاب استراتژی توسط دیگران بر بهترین انتخاب یک فرد تأثیر می گذارد و بالعکس. نظریه بازی ها موجب پیشرفت مهمی در نظریه ی کنش دسته جمعی شده است (مارش و استوکر، ۱۳۹۵: ۱۲۶).

نظریه بازی ها^۱ بر این است که انسان موجودی عقلانی است، بنابراین رفتاری محاسبه گرایانه دارد. نظریه پردازان نظریه بازی ها، راه تفریط پیموده، بر مبنای عقلایی رفتار انسان تأکید کرده اند. با این پیش فرض است که این نظریه پردازان رفتار عقلایی انسان را در قالب نمادهای ریاضی ارائه کرده اند. از وابسته های این بحث پیش فرض دومی شکل می گیرد مبنی بر اینکه رفتار انسان مشابه رفتار دستگاه های مکانیکی پیش بینی شدنی است. با این تعبیر عقل مورد نظر آنان عقلی مقدر است، بنابراین جایگاهی برای اختیار انسانی پیش بینی نشده است. البته در این تصمیم عقل گرایانه "بهترین افکار برای یک طرف، رفتاری است که بر تصمیمی که انتظار می رود طرف مقابل اتخاذ کند، مبتنی شده باشد." به منظور ارائه ی مدلی مفهومی از رفتار در نظریه بازی ها، نظریه پردازان به ارائه ی مدل هایی از بازی های دوجانبه و چندجانبه اقدام کرده

اند. از تلفیق دو پیش فرض فوق پیش فرض سومی در نظریه ی کلاسیک بازی ها مطرح می شود. در این تعبیر از نظریه بازی ها تصوّر می شود که با اتکا به عقلانیت و محدودیت تعداد بازیگران، برای هریک از دو طرف بازی این امکان وجود دارد تا کلبه ی حرکت های ممکن خود و رقیب و نتایج و پیامدهای ناشی از آن را محاسبه کنند. توماس شلینگ با افزودن چانه زنی به این نظریه، جلوه ای از اختیار انسان را در تعدیل رفتار عقلایی، داخل نظریه بازی ها می کند. بنا به نظر شلینگ، با چانه زنی می توان از میزان تعارض منافع به نفع همگونی منافع استفاده کرد. به نظر او، چانه زنی به دو شکل خاموش و صریح بین بازیگران جریان دارد. چانه زنی دو شکل دارد: از طریق تعهد پاداش و یا تهدید. او معتقد است دو موقعیت مختلف بازی تهدید مقابل، وعده و وعید و یا بازی های تلفیقی وجود دارد. این دو نوع موقعیت مختلف بازی به اسامی "جوانک ترسو" و "معمای زندان" مشهور شده اند (سیف زاده، ۱۳۹۳: ۵۳۵-۴۲۲).

بازی تهدید متقابل (بازی جوانک ترسو): در این مدل دو نوجوان در اتومبیل هایشان با سرعت به طرف یکدیگر می رانند. بازنده کسی است که اول فرمان اتومبیلش را بچرخاند و از جاده منحرف شود. این بازی دارای چهار حالت ممکن است:

- اگر یکی بترسد و منحرف شود، دیگری می برد (از دست دادن امتیاز).
- اگر هر دو منحرف شوند، هیچ کس نمی برد اما هر دو خسارتی نیز متحمل نخواهند شد (همکاری).
- اگر هیچ کدام منحرف نشوند، هر دو ماشین هایشان و احتمالاً زندگیشان را می بازند (عدم همکاری).

- اگر هر دو انصراف دهند. (مورد تمسخر واقع می شوند).

در این بازی، بازیگر با دو استراتژی روبرو می باشد؛ همکاری و عدم همکاری، که بهترین و مطلوب ترین استراتژی این بازی همکاری است. این بازی از نظر ماهیت با رودررویی قدرت های بزرگ در یک تهدید هسته ای و نشان دادن قاطعیت متقابل برای افزایش پرستیژ و حیثیت به منظور وادار کردن طرف دیگر به جا زدن و کوتاه آمدن شباهت دارد.

بازی تهدید و قرار (معمای زندانی): دو نفر متهم به شرکت در یک سرقت مسلحانه در جریان یک درگیری دستگیر شده اند و هر دو جداگانه مورد بازجویی قرار می گیرند. طی این بازجویی با هر یک از آنها جداگانه به این صورت معامله می شود:

- اگر دوستت را لو بدهی تو آزاد می‌شوی، ولی او به پنج سال حبس محکوم خواهد شد.
- اگر هر دو یکدیگر را لو بدهید، هر دو به سه سال حبس محکوم خواهید شد.
- اگر هیچ کدام همدیگر را لو ندهید، هر دو یک سال در یک مرکز بازپروری خدمت خواهید کرد.

نتیجه‌ی منطقی از این بازی این است که در دراز مدت دو طرف به انتخاب استراتژی همکاری متقابل خواهند رسید، زیرا از استراتژی رها کردن یکدیگر سود بیشتری دارد (گل پرور و شهابی، ۱۳۹۰: ۱۸۵-۱۸۶).

بنا به نظر نگارندگان، هر یک از دو طرف درگیر در این بازی از یکی از این دو بازی استفاده کرده و لذا رویکرد مقاله، تلفیقی می‌باشد. این مقاله بازی‌های فی مابین آمریکا و چین را دارای مراحل مختلفی می‌داند که هریک از بازیگران در هر مرحله از این بازی، با بازی خاص خود به انتخاب اولویت پرداخته است و این انتخاب‌ها بودند که منجر به همگرایی و یا واگرایی در روابط آنها شدند.

همانطور که گفته شد در نظریه‌ی بازی‌ها، فرض بر آن است که همه، بازیگران خردمندی هستند و اولویت‌های خود و بازیگران دیگر را می‌دانند و در نتیجه بهترین تصمیم را در جهت افزایش منفعت خود اتخاذ می‌کنند. اشتباه در تعیین اولویت‌های رقیب می‌تواند منجر به فهم اشتباه و در نتیجه تصمیم‌گیری اشتباه شود.

پیامدها اهمیت بسیاری در نظریه‌ی بازی‌ها دارند چرا که این پیامدها هستند که انتخاب بازیگران را مشخص می‌کنند و می‌توانند بازی را در مرحله‌های مختلف تمام کنند. همچنین سود و زیان بازیگر را نیز تعیین خواهند کرد (اکرمی و سعیدآبادی، ۱۳۹۵: ۱۷۹). پیامد توسط درجه و میزان اهمیت اولویت‌های بازیگران مشخص می‌شود و از آنجایی که هر بازیگر اولویت‌های بازیگر دیگر را نیز می‌داند، بنابراین فرض بر این است که بازیگران پیامد نهایی را از قبل می‌دانند. فهم اشتباه از اولویت‌ها می‌تواند منجر به انتخاب پیامدهایی شوند که دلخواه و مورد انتظار هیچ یک از آنها نیست.

در همین راستا می‌توان رفتارهای متغیر آمریکا و چین در قبال یکدیگر را مطابق این دو بازی، ثمره‌ی انتخاب‌های عقلایی آنها در عرصه‌ی روابط بین الملل دانست که منجر به تقابل و یا همکاری استراتژیک در مسیر تاریخ شده است.

۲. تقابل و همکاری استراتژیک ایالات متحده با چین در مسیر تاریخ

با توجه به مفروضات نظریه ی بازی ها، هر قدرتی به دنبال انتخاب شایسته ترین گزینه هاست که آمریکا و چین نیز به عنوان دو قدرت بزرگ از این قاعده پیروی می کنند. اما افزایش روزافزون قدرت چین در عرصه های گوناگون در دوره ی اخیر، باعث بروز نگرانی هایی برای آمریکا به عنوان دولت پیشرو در این زمان گردیده (حسن خانی و مسرور، ۱۳۹۶: ۱۶۵) که این مسئله باعث شروع دور جدیدی از روابط بین دو کشور از سال ۲۰۱۰ شده است. روابط بین آمریکا و چین از بعد از انقلاب کمونیستی ۱۹۴۹، فراز و فرودهای زیادی را تجربه کرده است که دوره های گوناگون آن به صورت مختصر در زیر بیان می شود:

۲-۱. دوره ی اول: ۱۹۷۲-۱۹۴۹ (بی اعتمادی، تضاد ایدئولوژیک و رقابت استراتژیک)

در این دوره به صورت عمومی نگاه دو کشور نسبت به یکدیگر تحت تأثیر مسائل ایدئولوژیک و رقابت های استراتژیک، خصمانه و متنافر است. اولین تماس آمریکا و چین در این دوره مربوط می شود به جنگ کره در سال ۱۹۵۰ که در آن ۲۰۰ هزار سرباز چینی به نیروهای آمریکایی و سازمان ملل حمله برده و آنها را تا مدار ۳۸ درجه عقب راندند. در نهایت قرارداد صلح در سال ۱۹۵۳ بین نمایندگان چین و کره شمالی از یک سو و آمریکا از سوی دیگر به امضا رسید (طاهری امین، ۱۳۷۰: ۲۳ - ۲۷). همچنین در این دوره اولین دور مذاکرات چین و آمریکا در سطح سفیر در ژنو انجام گرفت. تا سال ۱۹۷۰ که این مذاکرات قطع شد که مجموعاً در طی پانزده سال، ۱۳۶ دور مذاکره بین طرفین برگزار شد.

در این دوره چین به صورت گسترده دست به آزمایش های نظامی و هسته ای زد تا اینکه در نهایت در سال ۱۹۶۴ اولین بمب اتمی خود را با قدرت ۲۰ کیلو تن اورانیم غنی شده (معادل بمب هیروشیما) منفجر کرد. همچنین در سال ۱۹۶۶ اولین موشک هدایت شونده، در سال ۱۹۶۷ نخستین بمب هیدروژنی و در سال ۱۹۷۱ اولین ماهواره ی علمی و تحقیقاتی خود را به فضا پرتاب کرد (طاهری امین، ۱۳۷۰: ۹۷-۱۰۷). می توان استنباط نمود که این دوره همان چیزی را تداعی می کند که اگر هر کدام بترسند، دیگری خواهد برد.

۲-۲. دوره ی دوم : ۱۹۷۲-۱۹۸۹) تلاش برای حل اختلافات در چارچوب مقاصد مشترک)

در این دوره اولین ارتباطات رسمی بین دو کشور به وجود می آید. سفر ریچارد نیکسون رئیس جمهور آمریکا در ۲۱ فوریه سال ۱۹۷۲ و ملاقات با مائو و چوئن الی تحول بزرگی در روابط خارجی این دو کشور به وجود آورد. به اعتقاد کسینجر، ریچارد نیکسون و مائو تسه تونگ در سال های ۱۹۷۱ و ۱۹۷۲، تماس های دیپلماتیک را نه به دلیل سازگاری بیشتر ایدئولوژی های آمریکا و چین با یکدیگر بلکه به علت ضرورت های ژئوپولیتیکی، از سر گرفتند (کسینجر، ۱۳۸۳: ۲۲۰). زمینه های این سفر با تلاش های کسینجر، وزیر خارجه آمریکا، و سفر محرمانه ی وی به همراه تیم پینگ پنگ آمریکا به چین فراهم آمد. در پایان سفر نیکسون به چین «اعلامیه ی شانگهای» بین وی و چوئن الی به امضا رسید. از این منظر آنچه باعث نزدیکی دو کشور شده بود، هوشیاری رهبران آنها نسبت به خطری مشترک بود. رهبران چینی، شاهد افزایش زیاد قدرت نظامی اتحاد شوروی شامل موشک های هسته ای و چهل لشکر مدرن رزمی متشکل از میلیون ها سرباز در امتداد مرزهای خود بودند. از طرفی آمریکا دلایل محکمی از نظر ژئوپولیتیکی برای نزدیکی به چین به منظور ایجاد توازن در برابر اتحاد شوروی (با هدف مهار آن یا القای اجبار، برای وارد شدن در مذاکرات جدی با مسکو)، منزوی ساختن هانوی و از آن راه پایان دادن به جنگ ویتنام، حفظ اعتماد به نفس آمریکایی ها در میان عقب نشینی دردناک ارتش ایالات متحده از هند و چین و سرانجام نشان دادن قابلیت تحلیل نرفته ی آمریکا در زمینه ی فرمان راندن به محیط بین المللی داشت. سفر مجدد کسینجر به چین در ۱۹۷۳ و اعلام آمادگی برای تجدید روابط دو کشور، سفر وزیر امور خارجه ی آمریکا به چین در سال ۱۹۷۷، بیانیه ی مشترک دو کشور مبنی بر برقراری روابط سیاسی از اول ژانویه ۱۹۷۹، سفر دنگ شیائوپینگ، معاون نخست وزیر چین، در ۲۹ ژانویه ۱۹۷۹ به آمریکا، ملاقات سال ۱۹۸۴ ریگان با دنگ شیائوپینگ در پکن و درنهایت دیدار بوش از پکن در سال ۱۹۸۹ در طول این دوره به منظور ارتقای روابط بین دو کشور صورت گرفت (طاهری امین، ۱۳۷۰: ۱۲۱-۱۸۰). این ارتقای روابط و همکاری نیز مصداق این مهم است که اگر هر دو منحرف شوند، هیچ کس نمی برد اما هر دو خسارتی نیز متحمل نخواهند شد.

۲-۳. دوره ی سوم : ۱۹۸۹-۲۰۰۱ (بسط مناسبات اقتصادی و تجاری)

در دوره ی قبلی محور ارتباط بین آمریکا و چین و ملاقات بین مقامات دو کشور را تبادل نظر در زمینه ی برآوردهای ژئوپولیتیک بلندمدت، راهبردها و چگونگی استقرار نیروها در برمی گرفت و ارتباطات تجاری اندکی میان دو کشور برقرار بود. برقراری توازن در دوره ی قبل بین آمریکا و چین از سوی پنج رئیس جمهور از هر دو حزب با هماهنگی و اجماع در دو حزب در سطح راهبردها و سیاست ها به اجرا درآمد. اما دو رویداد اجماع نظر حزب را از میان برداشت. نخستین رویداد سقوط کمونیسم بود که با چند انقلاب در اروپای شرقی طی سال ۱۹۸۹ آغاز شد و دو سال بعد با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی به اوج خود رسید. دومین رویداد سرکوب خونین دانشجویان، در میدان تیان آنمن در قلب پایتخت چین بود. فروپاشی شوروی ترس مشترک را نابود ساخت و در همان حال شورش داخلی در چین، حمایت داخلی در آمریکا از سیاستی مبتنی بر مقاصد مشترک را تضعیف کرد. در این دوره مبنای سیاسی و روان شناختی روابط سازنده بین چین و آمریکا به تدریج سست شد. در همان حال که دولت کلینتون، در واقع روابط اقتصادی را با چین از طریق حمایت از عضویت در سازمان تجارت جهانی و برقراری روابط تجاری عادی با این کشور مستحکم ساخت؛ اما هرگز یک دلیل منطقی و قانع کننده ی ژئوپولیتیکی را برای اقدامات خود ارائه نداد (کسینجر، ۱۳۸۳: ۲۳۰-۲۳۱).

بخش عمده ای از افکار عمومی آمریکا و کنگره بر رابطه ی بین روابط تجاری و حقوق بشر تأکید کرده اند. بر این مبنا روابط تجاری بهتر منوط به بهبود شرایط حقوق بشر است و در صورت وخامت شرایط حقوق بشر، به عنوان مجازات، روابط تجاری گسترش نمی یابد. با این حال کلینتون تأکید داشت که با افزایش ارتباطات در تمامی زمینه ها به ویژه در زمینه ی بازرگانی می تواند نظریات آمریکا را درباره ی مسئله ی حقوق بشر و سیاست های داخلی به چین بقبولاند. در این دوره تنش هایی هم بین آمریکا و چین در مورد مسئله ی تایوان به وجود آمد. در سال ۱۹۹۶ و در آستانه ی انتخابات ریاست جمهوری تایوان، چین موشک هایی را در نزدیکی سواحل تایوان آزمایش کرد. این به منزله ی تهدیدی پیش دستانه در برابر احتمال انتخاب لی تنگ های جدایی طلب بود. در واکنش به این اقدام آمریکا دو تیپ نظامی برای حمایت از تایوان به منطقه اعزام کرد (سازمند، ۱۳۹۰: ۱۸۱) که مجدداً تداعی از دست ندادن

امتیازها را ذهن می پروراند و هر یک از این دو کشور برای برتری قدرت خود دست به اقداماتی زده که با واکنش طرف مقابل همراه بوده است.

۲-۴. دوره ی چهارم : ۲۰۰۱-۲۰۱۰ (تلاش در جهت ایجاد اعتماد سازنده)

روابط آمریکا و چین در این دوره تحت تأثیر حادثه ی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در آمریکا رقم می خورد. این حادثه نقطه ی عطفی بود که علاوه بر تأثیرگذاری بر سیاست خارجی آمریکا در قبال منطقه ی خاورمیانه، موجب شکل گیری فصل نوینی در روابط بین الملل و مناسبات بین المللی گردید (سازمند، ۱۳۹۰: ۱۸۹). پس از این رویداد سیاست آمریکا در مورد چین دگرگون گردید و نیازهای استراتژیک مقابله با تروریسم ایجاب نمود که بین قدرت های بزرگ همکاری و هماهنگی پدید آید. بر این اساس، مناسبات آمریکا و چین رو به توسعه نهاد و با ملاقات مکرر بین رؤسای جمهور دو کشور، به روابط همکاری سازنده انجامید. در ملاقات بین مقامات دو کشور راه های توسعه ی همکاری ها در زمینه های مقابله با تروریسم، گسترش مبادلات بازرگانی، امنیت منطقه ای و مسائل چندجانبه موردگفتگو قرار می گرفت. چینی ها نیز مانند آمریکا بر این نظر بودند که اوضاع استراتژیک جهان، مخصوصاً مناسبات کشورهای بزرگ در جهتی کاملاً متفاوت با گذشته جریان یافته و همه ی کشورهای مهم باید برای مقابله ی مؤثر در برابر تروریسم به آمریکا یاری رسانند. برخی از پژوهشگران آمریکایی همچون پروفیسور لمپتون بر این نظر بودند که تروریسم «شالوده استراتژیک» جدیدی همانند آنچه در دهه ی ۱۹۷۰ برای مقابله با شوروی پدید آمده بود، بین چین و آمریکا فراهم آورده است (امیدوار نیا، ۱۳۸۲: ۲۰).

در سال ۲۰۰۲ بوش در سی امین سالگرد سفر تاریخی نیکسون، به چین رفت و با مقامات این کشور دیدار کرد. در همین سال جیانگ زمین و هو جین تائو به آمریکا سفر کردند و برای همکاری در زمینه ی مسئله ی هسته ای کره شمالی به توافق رسیدند. در سال ۲۰۰۳ نیز چین میزبان مذاکرات شش جانبه در مورد فعالیت های هسته ای کره شمالی بود. که آمریکا هم در جمع این شش کشور قرار داشت (Lida, 2009: 87-97). البته برخی متخصصان در ایالات متحده در این دوره معتقد بودند که آمریکا باید تلاش کند تا با تکیه بر سیستم چندقطبی به وجود آمده در ابتدای قرن ۲۱، توازن قدرت را در شرق آسیا به گونه ای برقرار سازد که مانع تسلط چین بر این منطقه شود. این افراد معتقد بودند که از کشورهای روسیه، ژاپن و هند برای برقراری

توازن قوا در برابر چین باید استفاده شود (Layne, 2008: 16). نتیجه ی منطقی از این بازی این بود که در این دوره دو طرف به انتخاب استراتژی همکاری متقابل رسیده، زیرا از استراتژی رها کردن یکدیگر سود بیشتری می بردند.

۲-۵. دوره ی پنجم : ۲۰۱۰-۲۰۲۵ (دوران رقابت استراتژیک)

سیاست همکاری سازنده ی آمریکا در قبال چین که بر مبنای «اعتماد سازنده» طراحی شده بود بعد از ۲۰۱۰ تغییر پیدا کرد. ایالات متحده در سند استراتژی امنیت ملی سال ۲۰۱۰ آسیا محوری را به عنوان اولویت خود مشخص کرده بود. استراتژی اعتماد استراتژیک که در زمان بوش وضع شده بود برای این بود که چین را تشویق نماید تا یک نقش مسئولانه را در نظم بین المللی حاکم ایفا کند. حال آمریکایی ها در دکترین جدید خود مهار چین را مدنظر قرار داده اند تا از تبدیل شدن آن به یک هژمون منطقه ای جلوگیری کنند. بعد از این مشاهده می کنیم که سیاست های چین در قبال مسائل منطقه ای و جهانی تفاوت عمده ای با سیاست های مورد پذیرش آمریکا در دوران پرزیدنت دونالد ترامپ پیدا می کند که نمونه های آن را می توان در مورد پرونده ی هسته ای ایران و بحران سوریه مشاهده کرد (حسن خانی و مسرور، ۱۳۹۶: ۱۶۹). سیاست های دونالد ترامپ پراگماتیسم، مشابه بازی امتیاز از دست ندادن است.

۳. رقابت و رفاقت استراتژیک چین و آمریکا در دوره ی کنونی

تغییر سیاست خارجی آمریکا در قبال چین به دلایل گوناگون رخ داده است که بررسی چرایی این تغییر و چرخش در سیاست آمریکا که مبتنی بر آسیا محوری است از مسائلی بوده که در قالب چارچوب تئوری بازی ها در این مقاله قابل فهم است. بر اساس انگاره های این نظریه می توان ادعا کرد که همین تغییر رویکرد آمریکا باعث ایجاد معمای امنیت در روابط دو کشور شده است. افزایش قدرت هدف اصلی کشورها در سیاست بین الملل است که می تواند ضامن امنیت و بقای آن کشور باشد. آمریکا به عنوان دولت پیشرو در محیط بین المللی دارای منافع است که افزایش قدرت دولت های همتراز و نزدیک به آمریکا می تواند جایگاه آمریکا را دچار خدشه کند. به همین منظور آمریکا در مقابل چین دست به اقدامات بازدارنده می زند که سیاست اتخاذ شده توسط آمریکا موسوم به آسیا محوری، ذیل همین اقدامات بازدارنده تعریف می گردد. به عبارت دیگر مهمترین چالش های ایالات متحده برای جلوگیری از ظهور چین به عنوان دولت

پیشرو بعدی و تصاحب جایگاه آمریکا همان ابعاد استراتژیک رقابت چین و آمریکا هستند. بدین معنا که این عرصه ها به عنوان مسیرهای رشد چشمگیر قدرت چین هستند که سیطره ی آمریکا را بر جهان به عنوان یک هژمون زیر سوال می برد. این در حالی است که آمریکا در این دوره به هیچکدام از گزینه های جنگ، تغییر رژیم و محاصره (یا استراتژی سد نفوذ که در مقابل شوروی سابق به کار گرفت) در مورد چین دسترسی ندارد (Tellis, 2014: 27-30).

این اقدامات بازدارنده ناشی از افزایش قدرت روزمره ی چین است که با گذشت زمان ظهور و بروز بیشتری یافته است. درمدت زمان طولانی سلطه ی واقع گرایی بر مطالعات روابط بین الملل، تعریف و کاربرد امنیت به شدت محدود و در مضيقه بود که ماهیتاً آن را مرتبط با قدرت نظامی می دید، بلافاصله پس از جنگ جهانی دوم، عبارت «امنیت ملی» جعل شد تا توصیف کننده ی حوزه ای از سیاست عمومی باشد که معطوف به صیانت از استقلال و آزادی عمل دولت است. با توجه به اینکه امنیت ملی مترادف با امنیت فرض گردید، در نتیجه با نیاز کشورها برای حفظ استقلال سیاسی و آزادی در تصمیم گیری ملی نیز مرتبط دانسته شد. ابزارهای لازم برای پیگیری و تأمین این اهداف، نیروهای مسلح، دستگاه دیپلماسی و کارگزاری ها و دستگاه های اطلاعاتی بودند. علاوه بر این سایر ابزارهای نفوذ مانند قدرت اقتصادی یا توان نمادین کشور متجلی در نفوذ فرهنگی نیز می توانست مورد استفاده قرار گیرد. با وجود این دیپلماسی و جنگ متعارف به عنوان ابزارهای اصلی قلمداد می شدند که کشورها به وسیله ی آنها تلاش می کردند تا خود را در برابر تهدیدات ناشی از نیروهای نظامی سایر کشورها حفظ و حراست کنند (شیهان، ۱۳۸۸: ۱۸). اما پس از آن به تدریج و با ظهور نگاه های جدید در دهه ی ۱۹۸۰ در نظریه ی واقع گرایی، دیگر مفهوم قدرت با حجم نیروی نظامی به معنای صریح کلمه مترادف نبوده و یا به ندرت مترادف است. واقع گرایان می گویند قدرت پدیده ای چند بعدی است و دارای هر دو مؤلفه ی نظامی و غیرنظامی است. نظریه پردازان واقع گرا چارچوب هایی برای دسته بندی عناصر قدرت ملی تدوین کرده اند که مرکب از عوامل کیفی و کمی است. رابرت گلیپین قدرت را شامل توانایی های نظامی، اقتصادی و فناوریانه می داند و چارلز کیندل برگر نیز در تحلیلی پیرامون ابعاد اقتصادی سیاست بین الملل و ابعاد سیاسی اقتصاد بین الملل به ارزیابی قدرت در بافت به هم تنیده ی اقتصادی و سیاسی آن می پردازد (دوئرتی و فالتزگراف، ۱۳۸۳: ۲۱۲-۲۱۸). در نتیجه می توان از ابعاد مختلف قدرت سخن گفت که به فراخور زمان اشکال متفاوتی به خود

می گیرند. در این زمان می توان از افزایش قدرت چین در حوزه های مختلف به صورت چشمگیر سخن گفت که باعث اتخاذ سیاست آسیا محور به وسیله ی آمریکا شده و در آینده نیز محور اصلی رقابت های استراتژیک این دو کشور خواهد بود. در ادامه به بررسی مهمترین حوزه های تأثیرگذاری این دو کشور پیرامون رفتارهای متغیر آنها در حوزه های اقتصادی و سیاسی می پردازیم:

۳-۱. قدرت اقتصادی

قدرت اقتصادی ناشی از سرانه ی تولید ناخالص داخلی GDP، سهم GDP از مجموع GDP جهان، سرانه ی درآمد ناخالص ملی، میزان جذب سرمایه گذاری مستقیم خارجی، نرخ رشد سالانه ی تولید ناخالص داخلی و مجموعه ی ذخایر مالی بین المللی به دلار است (زرقانی، ۱۳۸۸: ۲۱۶) که چین در همه ی این شاخص ها در دهه های اخیر رشد بسیار بالایی را تجربه کرده است. در حال حاضر نیز چین بزرگترین مصرف کننده ی انرژی با سهمی نزدیک به ۱۲ درصد تقاضای جهانی است. رشد اقتصادی ۸ درصدی برای این کشور بعد از اصلاحات اقتصادی دنگ شیائو پینگ محقق شد. در عرصه ی تجارت با توجه به رشد اقتصادی چشمگیر چین از سال ۱۹۹۰ که از رتبه ی دهم به سرعت در حال طی نمودن و پشت سر گذاشتن سایر کشورها است؛ به طوری که برابر پیش بینی های انجام شده در سال های آتی چین به ابرقدرت اقتصادی دنیا تبدیل خواهد شد و بسیاری از اقتصاددانان بر این باورند که با تداوم این رشد اقتصادی، چین در سال ۲۰۲۵ می تواند خود را به عنوان بزرگترین اقتصاد دنیا معرفی کند (Khan, 2010: 109-110). همچنین در گزارش روند جهانی که توسط شورای ملی اطلاعات آمریکا در سال ۲۰۱۲ منتشر شده است تصریح گردیده که چین ظرف دو دهه به عنوان بزرگترین اقتصاد جهان از آمریکا پیشی خواهد گرفت (Council Intelligence, National 2012). در پایان ماه مارس ۲۰۰۱، "جاستین لین"، نایب رئیس بانک جهانی در مجمع توسعه ی اقتصادی چین (هنگ کنگ) اعلام کرد: اقتصاد چین تا سال ۲۰۳۰ تبدیل به برترین اقتصاد جهان خواهد شد (Bosworth & others, 2010: 38). در زمان نسبتاً کمی، چین تبدیل به برترین شریک تجاری ژاپن، استرالیا، کره جنوبی و قزاقستان و حتی برزیل و آفریقای جنوبی (تنها پس از ۱۳ سال از گذشت آغاز روابط دیپلماتیک بین چین و آفریقای جنوبی) شد. در رده بندی ۵۰۰ شرکت برتر

جهان، نه تنها در سال ۲۰۰۵ یک شرکت مستقل چینی توانست جزو ۲۰ شرکت برتر قرار گیرد، بلکه در سال ۲۰۱۰، سه کمپانی که مرکز فعالیت آنها در پکن بود، در بین ۱۰ شرکت اول جای گرفتند (گاست، ۱۳۹۰).

تولید ناخالص داخلی چین در سه ماهه ی نخست سال جاری میلادی ۶,۴ درصد نسبت به دوره ی مشابه سال قبل رشد داشته است که این رقم در قیاس با نرخ رشد اعلام شده برای سه ماهه ی پایانی سال ۲۰۱۸ تغییری نشان نمی دهد. نرخ رشد اقتصادی چین اگرچه به پایین ترین میزان خود در یک دهه ی اخیر رسیده است اما هنوز هم در مقایسه با نرخ رشد اقتصادی بسیاری از کشورها از جمله کشورهای پیشرفته، بالاتر است. البته مقامات چینی نگرانند که مبادا این کاهش نرخ رشد اقتصادی مقدمه ای برای یک افت شدیدتر باشد. سال گذشته زمزمه های نگران کننده از اقتصاد چین در همه جا شنیده می شد؛ به نظر می رسید تنش های تجاری با آمریکا سرانجام به یک جنگ تجاری تمام عیار منجر خواهد شد، بازارهای بورس چین در حال سقوط بودند و کارآفرینان از شرکت های قدرتمند دولتی که عرصه را بر آنها تنگ کرده بودند، شکایت داشتند. از طرفی تلاش های دولت چین برای کاهش سطح بدهی های بنگاه ها و خانوارها، نظام مالی این کشور را به لرزه انداخته و باعث شده بود که بانک ها برای اعطای وام و تسهیلات بسیار محتاطانه تر از قبل رفتار کنند. اما در نیمه ی دوم سال ۲۰۱۸، دولت چین رویه ی کاملاً متفاوتی را در پیش گرفت. نرخ مالیات بر درآمد اشخاص و مالیات بر سود شرکت ها کاهش یافت و به بانک های دولتی دستور داده شد که تسهیلات بیشتری به کسب و کارهای کوچک اعطا کنند. علاوه بر این، ماشین توسعه ی زیرساخت های چین بار دیگر به راه افتاد در حالی که ماه ها بود که در راستای همان هدف کاهش سطح بدهی ها با هیچ پروژه شهری جدید موافقت نمی شد، در اواسط فصل تابستان وضعیت تغییر کرد و چندین شهر مهم چین از جمله شانگهای پروژه های بزرگی را کلید زدند. فروش ماشین آلات گودبرداری که معیاری برای رشد ساخت و سازهای شهری قلمداد می شود، در سه ماهه ی نخست سال ۲۰۱۹ به بالاترین میزان فصلی خود در چین طی ۸ سال اخیر رسیده است (پایگاه خبری اتاق بازرگانی، صنایع، معادن و کشاورزی ایران، ۹۸/۲/۱۷).

نکته ی حائز اهمیت در این میان این است که چرا دولت چین به سرعت در حال استفاده از همه ی ابزارهای خود برای رونق بخشیدن به اقتصاد این کشور است؟ پاسخ این سؤال شاید به

عوامل سیاسی مربوط باشد. در شرایطی که مذاکرات تجاری چین و آمریکا به مراحل حسّاسی رسیده است، دستیابی به رشد اقتصادی بالاتر می‌تواند اعتماد به نفس چین را در مذاکرات افزایش داده و قدرت چانه‌زنی نمایندگان این کشور را بالاتر ببرد. از طرفی شاید با توجه به نزدیک شدن به هفتادمین سالروز آغاز حکومت حزب کمونیست، دولت چین دوست ندارد در روز برگزاری این جشن مهم، نگرانی‌ها ی اقتصادی بر این کشور سایه افکنده باشند.

بزرگترین اقتصاد دنیا یعنی کسی که می‌تواند سرنوشت و آینده ی اقتصادی جهان را رقم بزند و مدیریت بازار جهانی را بر عهده بگیرد. این مسئله می‌تواند بر سرنوشت اقتصادی دیگر کشورها تأثیر جدّی داشته باشد. همان طور که آمریکایی‌ها نیز در حال حاضر همین کار را می‌کنند. بدین معنی که چون آمریکا قدرتمندترین اقتصاد دنیا را دارد می‌تواند تحریم‌های یک جانبه ی اقتصادی را اعمال کند چراکه به عنوان اقتصاد مادر در کلّ دنیا شناخته می‌شود و دیگر کشورها ناچارند که به قواعد آمریکایی بازار توجه نمایند. بسیاری از متفکران اقتصاد بین الملل در حال حاضر سخن از تولّد اجماع پکن در مقابل اجماع واشنگتن می‌گویند (Hasmath & Ramo, 2004). در دوره ی اخیر رقابت آمریکا و چین در حوزه ی اقتصاد بسیار سخت و نفس گیر است، درحالی که آمریکایی‌ها از پیشرفته ترین فنّاوری‌ها برخوردارند، چینی‌ها سعی می‌کنند با تولید انبوه کالاهای ارزان قیمت، بازار جهانی را به تسخیر خود در بیاورند. شرکت‌های خارجی که وارد چین می‌شوند علاوه بر دستیابی به نیروی کار ارزان، علاقه مندند بتوانند به بودجه ی کلان امنیتی و مدیریتی این کشور نیز دست یابند اما چینی‌ها بر اساس پیمانی که در سازمان تجارت جهانی (WTO) امضا کرده اند، دسترسی بسیار کمتری را در این حوزه به شرکت‌های خارجی نسبت به صنعت بیمه و بانکداری می‌دهند (Yueh, 2010: 220). آمریکا معتقد است که چین به دنبال جاسوسی اقتصادی بوده و در این راستا اقدامات زیادی را انجام داده است که مهمترین آن تلاش چین برای جاسوسی سایبری از مراکز و نهادهای مهمّ اقتصادی آمریکا می‌دانند.

۲-۳. قدرت سیاسی

یکی از موارد افزایش قدرت چین، ایفای نقش مسئولانه در محیط بین الملل و عملکرد مستقلّ این کشور به عنوان یک قدرت بین المللی است. رویکرد چین در جهت مخالفت با یک

جانبه‌گرایی آمریکا و مخالفت با راه حل و روندهای غربی برای حل مسائل و مشکلات منطقه ای و جهانی در حال حاضر نمود و ظهور بیشتری پیدا کرده است. یکی از موارد مقابله با یک جانبه‌گرایی آمریکا و اتخاذ سیاست‌های مستقل، سازمان همکاری‌های شانگهای است. چین سعی دارد با تقویت هرچه بیشتر سازمان همکاری‌های شانگهای، از آن به عنوان اهرم قدرت استفاده کند. این کشور نقش تعیین‌کننده‌ای در سازمان همکاری‌های شانگهای دارد از جمله تعیین خط‌مشی‌ها، تبدیل پیمان‌های شانگهای به سازمانی نهادینه و حمایت مستقیم از پروژه‌ها و برنامه‌های آن (Guang, 2008: 249). از دیدگاه چین، این سازمان می‌تواند به گسترش نفوذ سیاسی و اقتصادی چین در منطقه‌ی آسیای مرکزی منجر شده و عمق استراتژیک چین را در هنگام مقابله با ناآرامی‌های احتمالی در آینده، در استان سین‌کیانگ، افزایش دهد. از سویی دیگر این سازمان می‌تواند ابزار مناسبی برای مقابله‌ی چین با سیاست‌های آمریکا در آسیای مرکزی محسوب شود. این کشور همواره با تصریح بر این امر که کشورهای منطقه می‌توانند مشکلات منطقه‌ی خود را در قالب همگرایی منطقه‌ی حل کنند، تلاش کرده است تا بدینوسیله مانع گسترش حضور و نفوذ هرچه بیشتر ایالات متحده در منطقه به بهانه‌ی مبارزه با تروریسم شود (حاجی یوسفی و الوند، ۱۳۸۷: ۱۸۰-۱۸۱).

مورد دیگری که به نقش آفرینی چین در روندهای جهانی خارج از چارچوب‌های مورد پذیرش آمریکا اشاره دارد، گروه بریکس است. این اصطلاح از سال ۲۰۰۹ یعنی همزمان با برگزاری نخستین اجلاس سران کشورهای بریکس در روسیه، علاوه بر معنای اقتصادی از ماهیتی سیاسی نیز برخوردار شد و وارد ادبیات روابط بین‌الملل و سیاست جهانی شد. بریکس با برخورداری از ۲۵ درصد سرزمین و ۴۰ درصد جمعیت، حدود ۱۴٫۵ درصد تولید ناخالص و ۱۲٫۸ درصد تجارت جهانی را در اختیار دارد و پیش‌بینی می‌شود تا ۲۰۵۰، بازیگر اقتصادی مهم جهان گردد. نگاهی گذرا به موقعیت کشورهای عضو بریکس، روشن‌گر مختصات، جایگاه و چشم‌انداز آینده‌ی این گروه بندی نوظهور در اقتصاد و سیاست جهانی است. چین مهمترین بازیگر بریکس محسوب شده و این گروه بندی، سرشتی چین محور دارد. تغییر محیط بین‌الملل، تقویت هویت بین‌المللی، افزایش قدرت اثرگذاری و چانه زنی و رویارویی با تصویر منفی از چین، از جمله مهمترین اهدافی هستند که چین از رهگذر همکاری با بریکس پی‌جویی می‌نماید (سلیمان پور و مولایی، ۱۳۹۲: ۱۸-۱۶).

سیاست های اتخاذی چین در مسئله ی بحران سوریه آخرین نمونه ای است که می توان آن را نمایش قدرت و بازی مستقل چین در محیط بین الملل تفسیر کرد. منطق کنش چین در بحران سوریه نشان از تغییر عمده در سنت دیپلماسی بی سروصدای این کشور دارد. سنتی که قبل از این عدم دخالت در بحران های بین المللی به منظور پیشبرد برنامه های توسعه ای را سرلوحه ی خود قرار داده بود. تعداد دفعات و استفاده ی مکرر چین از حق و تو در بحران سوریه نشان از عملکرد متفاوت این کشور در بحران سوریه و تلاش برای شکل دهی به مسیری متفاوت از غرب برای حل بحران است. در حالی که چین تا کنون از کمترین میزان حق و توی خود استفاده کرده است، چهار مرتبه ی آن در بحران سوریه و با فاصله ی زمانی کم اتفاق افتاده است (حسن خانی و مسرور، ۱۳۹۶: ۱۷۵). پکن در این بحران تنها به بیان مخالفت خود بسنده نکرد، بلکه تلاش نمود تا نقشی ایجابی نیز در روند حل و فصل این بحران ایفا نماید. در همین راستا، از ابتدا نماینده ی ویژه این کشور در امور خاورمیانه وارد رایزنی با طرف های درگیر در سوریه و نیز کشورهای مؤثر در این بحران شد و رویکرد چین را برای آنان تشریح کرد (شریعتی نیا، ۱۳۹۳: ۱۲). بیان پیشنهادها و راه حل های چین برای حل این بحران در راستای مسیر متفاوت چین برای حل این بحران قرار داشت، مسیری که در آن بر حل و فصل سیاسی بحران، گفتگوی نیروهای درگیر در سوریه با یکدیگر و حمایت جامعه ی بین المللی از این گفتگوها تأکید می کرد.

نتیجه گیری

تغییر سیاست خارجی آمریکا در مواجهه با چین بعد از ۲۰۱۰ ناشی از احساس خطر این کشور در قبال قدرت گرفتن چین است. آمریکا به عنوان دولت پیشتاز در محیط جهانی، امنیت و منافع خود را در جلوگیری از افزایش قدرت روزافزون چین می داند؛ قدرتی که می تواند در آینده زمینه ی جایگزینی چین به جای آمریکا به عنوان قدرت برتر جهانی را فراهم آورد. در زمینه ی اقتصادی به عنوان یکی از مؤلفه های شکل دهنده به قدرت، چین رشد زیادی داشته که پیش بینی نهادهای آمریکایی حاکی از آن است طی سال های آینده چین به بزرگترین اقتصاد دنیا تبدیل خواهد شد. در حال حاضر بسیاری از تحلیل گران روابط بین الملل سخن از تولد اجماع پکن در مقابل اجماع واشنگتن می گویند که به معنی نظم چینی اقتصاد سیاسی

بین الملل است. علاوه بر آن رشد قدرت اقتصادی در کنار رشد قدرت نظامی و فناوری های نظامی و صرف بودجه های کلان در این زمینه می تواند نشانه های معناداری برای تحلیلگران باشد؛ رشد قدرت نظامی چین نیز در دوره ی اخیر بسیار پرشتاب بوده است. در کنار این مورد، چین به سومین قدرت فضایی جهان تبدیل شده است و برنامه های جاه طلبانه ای را در این حوزه در پیش گرفته است که از جمله ی آن ها می توان به سرمایه گذاری برای ساخت یک ایستگاه فضایی بزرگ، آغاز به کار پروژه ی موقعیت یاب بایدو ۲ و همچنین پروژه هایی برای مدیریت زباله های فضایی اشاره کرد. همچنین می توان به قدرت سیاسی و ظهور چین به عنوان یک بازیگر مستقل و مؤثر در عرصه ی بین الملل اشاره داشت. نمونه هایی از تلاش های چین برای شکل دهی به مسیرهایی متفاوت از غرب در حل مسائل بین المللی را می توان در نقش آفرینی های چین در پیمان همکاری های شانگهای و گروه بریکس مشاهده کرد. اما مسئله ی مهم تر، سیاستی است که چین برای حل بحران سوریه اتخاذ کرده است و نشان از تغییر سیاست عدم مداخله و دیپلماسی بی سر و صدای چین در محیط بین المللی داشت. با نگاهی عقلایی مبتنی بر واقع گرایی ظهور و سقوط، این موارد می تواند پیشتاز بودن و امنیت آمریکا را تهدید کند که به همین منظور آمریکا به اقدامات بازدارنده دست زده است و در نحوه ی بازی خود در رفتار با این کنش، تغییر ایجاد نموده است. سیاست چرخش به سوی آسیا و آسیا محوری، واکنشی است که آمریکا به این افزایش قدرت چین نشان داده است و علت این تغییر استراتژی آمریکا را باید در افزایش قدرت چین دانست که مبتنی بر انتخاب بهترین تصمیم این کشور در عرصه ی روابط بین الملل بوده است. به هر حال می توان با یک جمله اینگونه جمع بندی نمود که هریک از بازیگران در هر مرحله از این بازی، با بازی خاص خود به انتخاب اولویت پرداختند و این انتخاب ها منجر به همگرایی یا واگرایی در روابط آنها گردیده است.

منابع :

الف) فارسی :

۱. اکرمی، طه؛ سعید آبادی، محمدرضا(۱۳۹۵). «بررسی علل وقوع جنگ فاکلند براساس نظریه بازی ها»، نشریه سیاست جهانی، دوره پنجم، شماره چهارم، نسخه زمستان، ص ۱۷۹.
۲. امیدوار نیا، محمدرضا(۱۳۸۲). «چین در شرایط نوین جهانی»، پایان نامه دفاع، (۱۱)، صص ۸۷-۱۱۲.
۳. حاجی یوسفی، امیرمحمد؛ الوند، مرضیه سادات(۱۳۸۷). «ایران و سازمان همکاری شانگهای: همزونی و ضدهمزونی»، پژوهشنامه علوم سیاسی، (۱۰)، صص ۱۶۳-۱۹۴.
۴. حسن خانی، محمد؛ مسرور، محمد(۱۳۹۶). «ظهور چین: چالش های ایالات متحده آمریکا در مواجهه با قدرت روزافزون چین در روابط بین الملل»، فصلنامه پژوهش های روابط بین الملل، دوره اول، شماره بیست و چهارم، صص ۱۵۹-۱۸۳.
۵. دوئرتی، جیمز و فالتزگراف، رابرت(۱۳۸۳). نظریه های متعارض در روابط بین الملل. ترجمه علیرضا طیب و وحید بزرگی. تهران: نشر قومس.
۶. زرقانی، سید هادی(۱۳۸۸). «مقدمه ای بر قدرت ملی»، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
۷. سازماند، بهاره(۱۳۹۰). سیاست خارجی قدرت های بزرگ، تهران: انتشارات موسسه ابرار معاصر.
۸. سیف زاده، سیدحسین(۱۳۹۳). نظریه پردازی در روابط بین الملل؛ مبانی و قالب های فکری، تهران: سمت، صص ۴۲۲-۵۳۵.
۹. سلیمان پور، هادی؛ مولایی، عبادالله(۱۳۹۲). «قدرت های نوظهور در دوران گذار نظام بین الملل»، فصلنامه روابط خارجی، ۵(۱۷)، صص ۷-۳۴.
۱۰. شریعتی نیا، محسن(۱۳۹۱). «منطق کنش چین در بحران سوریه»، مرکز پژوهش های مجلس شورای اسلامی، گزارش راهبردی.
۱۱. شیهان، مایکل(۱۳۸۸). امنیت بین الملل، ترجمه سید جلال دهقانی فیروزآبادی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
۱۲. طاهری امین، زهرا(۱۳۷۰). تقویم تحولات چین، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی.
۱۳. کشمیری، سیدمحمد(۱۳۹۵). «روابط آمریکا و چین: از همکاری اقتصادی تا رقابت استراتژیک»، مطالعات اقتصاد سیاسی بین الملل ، سال اول شماره دوم : ۸۲.
۱۴. کیسینجر، هنری(۱۳۸۱). دیپلماسی آمریکا در قرن ۲۱، ترجمه ابوالقاسم راه چمنی، تهران: موسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین المللی ابرار معاصر تهران.

۱۵. گاست، دیوید (۱۳۹۰). «قدرت ظریف چین در مقابل قدرت هوشمند آمریکا»، موسسه چشم انداز توسعه و امنیت، بازیابی شده از:
<http://www.idsp.ir/fa/pages/?cid=1776> (دسترسی ۲۶ اردیبهشت ۹۸).
۱۶. گل پرور، مجید؛ شهابی، مهدیه (۱۳۹۰). «کاربرد نظریه بازی ها در تبیین رقابت های انتخاباتی»، فصلنامه تحقیقات سیاسی و بین المللی، نسخه بهار، شماره ۶، صص ۱۸۵-۱۸۶.
۱۷. مارش، دیوید؛ استوکر، جری (۱۳۹۵). روش و نظریه در علوم سیاسی، ترجمه امیرمحمد حاجی یوسفی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ص ۱۲۶.
۱۸. سایت خبری اتاق بازرگانی، صنایع، معادن و کشاورزی ایران (۹۸/۲/۱۷)، کد خبر: ۲۸۵۸۴.
- (ب) لاتین :

1. Bosworth, Barry & Collins, Susan M & Flaaen, Aaron. (2010). Trading with Asia's Giant. In: Emerging Giants: China and India in the World Economy, Edited by Eichengreen, Barry & Gupta, Poonam & Kumar, Rajiv, New York: Oxford University Press.
2. Guang, Pan. (2008). China in the Shanghai Cooperation Organization. In: China and the New International Order, Edited by Gungwu, Wang & Yongnian, Zheng. China Policy Series. New York: Routledge.
3. Hasmath, Reza. (2014). White Cat, Black Cat or Good Cat: The Beijing Consensus as an Alternative Philosophy for Policy Deliberation? The Case of China. London: Department of Social Policy and Intervention University of Oxford.
4. -Kennedy, Scott. (2015). Made in China 2025, Center for Strategic and International Studies. Available at: <http://csis.org/publication/made-china-2025> (accessed on October 24, 2015).
5. Khan, Haider A. (2010). China's Development Strategy and Energy Security. In: The Rise of China and India, Edited by Santos-Paulino, Amelia U. & Wan, Guanghua, London: Palgrave Macmillan.
6. Layne, Christopher. (2008). China's Challenge to US Hegemony. Philadelphia: Current History.
7. Lida, Masafumi. (2009). China's Shift: Global Strategy of the Rising power, Japan: The National Institute for Defence Studies.
8. Ramo, Joshua Cooper (2004), the Beijing Consensus, London: The Foreign Policy Centre.
9. Singh, Michael (2014). China's Military Presence in the Gulf, Wall Street Journal, Available at: <http://www.washingtoninstitute.org/policy-analysis/view/chinas-militarypresence-in-the-gulf> (accessed on October 26, 2015) .
10. Tellis, Ashley J. (2014). Balancing without Containment: an American Strategy for Managing China. Washington: Carnegie Endowment for International Peace.
11. Yueh, Linda. (2010). The Economy of China, Massachusetts: Edward Elgar Publishing.